

در رثای دکتر همایون شیدنیا

دکتر محمود امیدسالار

پژوهشگر و مصحح شاهنامه

دوست دانشمند گرامی جناب آقای زهتاب

با عرض سلام الان مطلع شدم که دوست عزیز و حامی اصلی سلسله نسخه بر گردان‌هایی که به کوشش مرحوم افشار و بنده و آقای نادر کاشانی چاپ می‌شد، یعنی دکتر همایون شیدنیا، دیشب به علت عارضه قلبی در بیمارستانی در آیدینا به رحمت خدا رفت. مطلبی در باب بیان این واقعت که اگر او نبود امکانات مالی چاپ نسخ خطی بی‌که چاپ کردیم هرگز فراهم نمی‌شد می‌نویسم و خواهش می‌کنم اگر ممکن است در شماره بعدی در ریجه امر به چاپ آن بفرمایید.

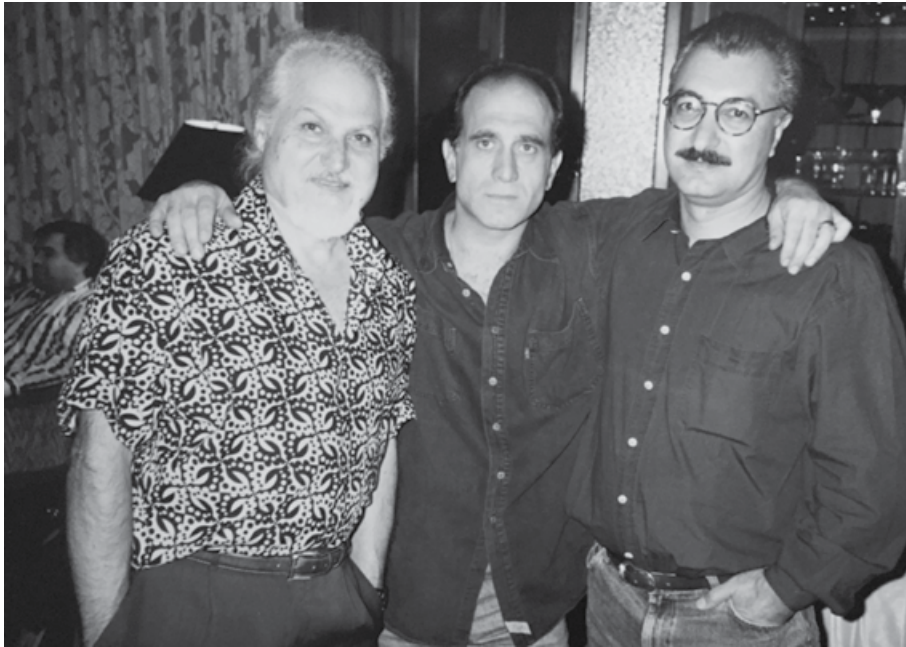
دکتر شیدنیا بزرگ شده اصفهان بود و شریف‌ترین و فرهنگ‌دوست‌ترین مردی بود که در سعادت آشنایی با او را دریافتیم. مطلبی که خواهم نوشت را نه فقط برای مجله شما بلکه برای چند نشریه فرهنگی دیگر از قبیل گزارش میراث نیز خواهم فرستاد و این هرگز رسم من نبوده است که مطلب تکراری اینجا و آنجا چاپ کنم، اما شیدنیا مردی بود که ذکرش باید در تمام نشریات فرهنگی این مملکت منعکس شود زیرا اگر او و حمایت‌های بی‌دریغ او نمی‌بود بنده و افشار و آقای کاشانی قادر به چاپ و انتشار نسخ مهمی که در سری نسخه بر گردان‌های متون فارسی منتشر کردیم، من جمله شاهنامه لندن، شاهنامه بیروت، و همکاری با مرکز میراث مکتوب در انتشار چاپ رنگی الابنیه عن حقایق الادویه نمی‌شدیم. ارادتمند- امید سالار

که بازی برآرد به هفتاد دست

به بازیگری ماند این چرخ مست

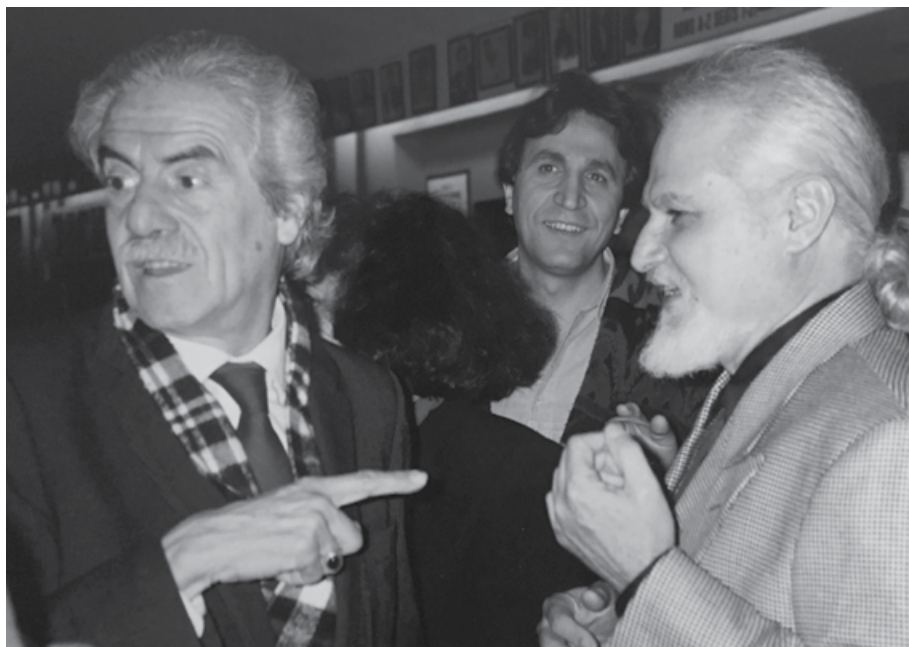
پس از شنیدن خبر ناگوار درگذشت ایرج افشار، عبارتی که جاحظ از قول یک زن سوگوار عرب نقل می‌کند به خاطرم گذشت که «ان مصیبة أمتنشی من المصائب بعده» یا به زبان خودمان، «مصیبت او مرا از مصایب دیگر ایمن ساخت». غافل از اینکه چرخ مست بازیگر هنوز بازی‌ها در چننه دارد که هزار همچو محمودک امیدسالار از آن غافل‌اند. دیروز (جمعه ۹ دسامبر ۲۰۱۶ میلادی) مطلع شدم که دوست فاضل جوانمرد و نازنینم، دکتر همایون شیدنیا به سرای باقی شتافت و «مرگ چنین خواجه نه کار بست خرد».

همایون شیدنیا که دست سرنوشت بیش از پنجاه سال پیش او را به آمریکا کشاند، نه فقط پزشکی خیر و نیکنام، بلکه موسیقیدانی چیره‌دست و ادیب بود که عشق به ایران و فرهنگ ایرانی در ذرات وجودش خانه



کرده بود. همت و کوشش او در حمایت و اشاعه فرهنگ و ادب ایران چنانکه باید شناخته نیست، زیرا تا زنده بود اجازه نمی داد که دوستانش حق او را در این باب چنانکه باید ادا کنند و اگر در مقدمه نسخه که با حمایت او چاپ شده نامی از او رفته است، من که نویسنده آن مقدمه ها هستم، در پیشگاه خدا و ملت شریف ایران شهادت می دهم که ذکر نامش بدون اجازه او و علی رغم اعتراض و گاهی پرخاش خودش بوده است. اکنون که آن دوست شریف از این عالم خاکی پرکشیده و نیست تا به لطایف الحیل مرا منع کند، می خواهم به قول بیهقی «لختی قلم را بر او بگریانم» و شمه ای از آنی که او بود و گوشه ای از خدمات فرهنگی او را برای هموطنانش بیان دارم.

همایون شیدنیای حامی اصلی و نیروی محرکه فعالیت هایی بود که در سری کتاب هایی که با عنوان *گنجینه نسخه برگردان متون فارسی* با همکاری مرحوم ایرج افشار رحمه الله علیه و جناب نادر مطلبی کاشانی حفظه الله، در ایران منتشر و در اختیار اهل فن قرار داده شد، متجلی گشت. اگر همت و گشاده دستی و زحمات او در تهیه مخارج چاپ این کتاب ها نمی بود، نسخه که در این مجموعه به صورت فاکسیمیل (یا به قول افشار «نسخه برگردان») عرضه شد، هرگز به دست علاقه مندان نمی رسید. تفصیل قضیه اینکه در سال ۱۹۹۱ میلادی دانشگاه ایندیانا در شهر بلومینگتون از فقیر دعوت کرد تا یک سال به عنوان استاد مدعو در آن دانشگاه ادبیات فارسی تدریس کنم. بنده در ایالت ایندیانا احدی را نمی شناختم و حتی از دعوت دانشگاه هم متحیر بودم که اینها مرا از کجا یافته اند. اما به فاصله کوتاهی پس از اینکه وارد شهر شدم و به آبارتمانی که برای سکونت اختصاص داده بودند، وارد شدم، تلفن زنگ زد و آقای گفت من همایون شیدنیای هستم و شنیده ام که شما برای تدریس زبان و ادبیات فارسی به این دانشگاه آمده اید و



می‌خواهم شما را ببینم. بعداً فهمیدم که ایشان از شهر ایندیاناپولیس که یک ساعتی با آن دانشگاه در شهر بلومینگتون فاصله داشت تلفن می‌کرد. چون کسی را در آن بلاد نمی‌شناختم، به ایشان عرض کردم که من در اختیار ایشان هستم و هر وقت مایل اند تشریف بیاورند. دکتر شیدنیا گفت من یک ساعت دیگر شما را در سر فلان چهارراه خواهم دید. سر وقت به محل ملاقات رفتم و دیدم آقای بسیار خوشرو و موقر با موهایی که بیشتر سفید بود و ریشی پرفسوری آنجاست و تا مرادید پیش آمد و خودش را معرفی کرد و دست دادیم و از آن لحظه طوری خودمانی و با محبت با من رفتار کرد که انگار سالهاست مرا می‌شناسد. این آغاز رفاقت ما بود. پس از آن تا در ایندیانا بومد و حتی بعد از پایان دوره اشتغال در آن شهر و بازگشت به کالیفرنیا، بارها، چه تنها و چه با همسر و فرزندان به خانه او رفتم و از مهمان‌نوازی و محبت او و همسر مهربان و مردم‌دارش، خانم گیتی شیدنیا و دو دخترش شیلا و شلینا برخوردار گشتم.

دکتر شیدنیا مرکز ثقل جامعه ایرانیان ساکن ایندیاناپولیس بود. این گروه ایرانیان علی‌رغم اینکه تعدادشان در قبال جوامع ایرانی ساکن شهرهای بزرگتر آمریکا بسیار اندک است، از نظر فعالیت‌های ادبی و فرهنگی از بهترین و مؤثرترین جوامع ایرانیانی هستند که در این چهل، پنجاه ساله اقامت در این مملکت دیده‌ام. اما آن کسی که از آغاز کار، این ایرانیان را گرد هم آورد و فعالیت‌های ایشان را بر فرهنگ و ادب فارسی متمرکز ساخت، همایون شیدنیا بود.

در هر حال دیری از ورود من به دانشگاه ایندیانا نگذشته بود که دکتر شیدنیا به بنده فرمود که با دیگر دوستان ایرانی صحبت کرده و می‌خواهد که برای ایشان یک دوره شاهنامه تدریس کنم. بنده با کمال میل دعوت او را پذیرفتم، و در تعطیلات آخر هفته در سالی که خودشان در دانشگاهی در شهر ایندیاناپولیس



تهیه می کردند، کلاسی گذاشته بودند و حقیر در آنجا برخی داستان های شاهنامه را برایشان شرح می دادم و مباحثی از ادبیات فارسی را طرح می کردم. در این یک سالی که در آن سامان اقامت داشتم، گروه ایرانیان ساکن آن بلاد که دکتر شیدنیا مرشد و بزرگترشان بود، از هیچ همراهی و محبتی دریغ نکردند.

آن یک سال گذشت و بنده به کالیفرنیا مراجعت کردم. سه سالی بعد از مراجعت من، دوست عزیز و مشترکمان، دکتر محمدجعفر محبوب که با دکتر شیدنیا رفاقت قدیمی داشت، دعوت حق را لبیک گفت و مدت کوتاهی پس از درگذشت او دکتر شیدنیا به من تلفن کرد و فرمود: می دانی که محبوب را چقدر دوست داشتم. دلم می خواهد به یاد او کاری فرهنگی انجام گیرد. اگر صلاح می دانی تو یادداشت های دکتر محبوب را فراهم و ویراستاری کن و ما ایرانیان ساکن ایالت ایندیانا مخارج چاپ آن را تقبل می کنیم. من پاسخ دادم که چه محبوب و چه فضالی دیگری که هنگام تحقیق یادداشت برمی دارند، این یادداشت ها را به قصد انتشار نمی نویسند و در آنچه که نوشته اند ممکن است هزار مطلب باشد که اینها نخواهند چاپ شود و اصولاً هنگام یادداشت برداری انسان ممکن است قدری سهل انگاری کند و مطالب را طوری ننویسد که شایسته چاپ باشد و ممکن است چنین یادداشت هایی به صورتی خلاف میل یا ترجیح آن عالم چاپ شود. بنابراین من این کار را به صلاح نمی بینم. اما اگر شما می خواهید یک کار فرهنگی که روان محبوب هم از آن راضی باشد انجام دهید، پیشنهاد من این است که مخارج چاپ نسخه برگردان برخی از دستنویس های مهم فارسی را فراهم آورید و پول از شما و زحمت از من، این نسخ را چاپ و در اختیار اهل فن قرار خواهیم داد. دکتر شیدنیا گفت: بسیار فکر خوبی است. تو برو دنبال کار و نگران مخارج نباش. بنده که در کالیفرنیا از این پیشنهادها که آخرش هم به جایی نرسیده بود، بسیار شنیده بودم و به قول خودمان گوشم از این حرف ها پر بود، تصمیم گرفتم که قدری صبر کنم تا ببینم چه پیش می آید. کمتر از دو هفته بعد، دکتر

شیدنیا تلفن کرد که ما یازده هزار دلار جمع کرده‌ایم و قادریم که مخارج چاپ هر نسخه‌ای را که در نظر داری، هر وقت که تو بگویی ارسال کنیم. چون دیدم که قضیه جدی است، به ایرج افشار تلفن کردم و داستان را خدمتش عرض کردم و از او خواستم که در این کار مرا یاری فرماید. افشار که همیشه برای چنین فعالیت‌هایی آمادگی داشت بلافاصله موافقت کرد و پس از قدری مشورت قرار بر این شد که مجلد اول این سری اقدام *نسخ مجمل التواریخ والقصص* (مورخ ۷۵۱ ق) باشد که متعلق به کتابخانه دولتی برلین در آلمان است. مطلب را به دکتر شیدنیا اطلاع دادم و با خوشحالی موافقت کرد و گفت تو و افشار محکم این کار را دنبال کنید و نگران مخارجش نباشید. پس از نامه‌نگاری‌های فقیر با کتابخانه دولتی و اخذ اجازه و فیلم نسخه و زحمات مرحوم افشار و جناب نادر مطلبی کاشانی، این نسخه به صورت فاکسیمیله در سال ۱۳۷۹ در تهران منتشر شد. پس از آن هم با مساعدت‌های روزافزون دکتر شیدنیا و کمک انجمن ایرانیان ساکن ایندیانا، پنج نسخه خطی دیگر از جمله مجلد چهارم *تاریخ و صاف* که به خط خود نویسنده کتاب، یعنی شهاب‌الدین (یا شرف‌الدین) عبدالله شیرازی (۷۲۸-۶۲۳ ق)، معروف به «وصاف‌الحضرة» بود، و نسخه شاهنامه معروف به شاهنامه لندن که به شماره Add. 21, 103 در کتابخانه بریتانیا در انگلستان نگهداری می‌شود، با چند نسخه دیگر، میان سالهای ۱۳۸۱ و ۱۳۸۸ از چاپ درآمد.

در این بین هنگام یکی از سفرهایم به وطن، افشار تلفن کرد که جناب دکتر مصطفی موسوی، استاد دانشگاه تهران، نسخه‌ای از شاهنامه در بیروت پیدا کرده و دکتر شفیع کدکنی تصویر برخی از صفحات آن را دیده و آن را نسخه‌ای درخور توجه تشخیص داده و خوب است که دکتر خالقی و افشار و فقیر هم این تصاویر را ببینیم. یک شب دکتر موسوی آن تصاویر را به منزل مرحوم افشار آورد و ما سه نفر هم آنها را دیدیم و نسخه را بسیار معتبر و قابل چاپ تشخیص دادیم. همین که به منزل بازگشتم، به دکتر شیدنیا تلفن کردم و جریان را برایش تعریف کرده گفتم که چنین نسخه‌ای پیدا شده، اما چنانکه دکتر موسوی می‌فرماید به اقرب احتمالات کتابخانه‌ای که نسخه را صاحب است از دادن تصویر نسخه طفره خواهد رفت و ممکن است گرفتن تصویر نسخه بسیار گران تمام شود. بلافاصله پاسخ داد خرجش هر چه که باشد من تهیه می‌کنم، شما بروید دنبال این کار و بنده سر از پای نشناخته مشغول نامه‌نگاری با کتابخانه شرقی وابسته به دانشگاه سن ژوزف در بیروت شدم تا موافقت آنها را برای فروش یک سی دی رنگی از این دستنویس به دست آورم. این کار به آسانی انجام نگرفت و آخر، مجبور شدیم که دست به دامن یکی از استادان عرب دانشگاه کلمبیا در نیویورک بشویم که در دانشگاه سن ژوزف آشنا داشت و به قول خودمان با پارتی‌بازی سی دی نسخه فراهم آمد، اما نه با کیفیتی که قابل چاپ باشد. این قضیه مخارج دیگری را اقتضا می‌کرد و بنده طبق معمول با دکتر شیدنیا تماس گرفتم و فرمود تو کارت را بکن مخارج هر چه که باشد من ارسال می‌کنم و همین کار را هم کرد و جناب کاشانی با همت و پشتکار و سلیقه‌ای که بدان شهره است، بر فراهم آمدن فایل دیجیتال قابل چاپ کتاب نظارت کرد و این مجلد هم در سال ۱۳۸۹ در تهران منتشر شد.

در این میان دکتر شیدنیا که مریض حال و مدتی بود که بازنشسته شده بود، به من گفت دیگر بنیة چندان برای دوندگی ندارد و اگر من کارهای اداری و مالیاتی بنیادی را که برای چاپ این نسخه تشکیل داده

است در دست بگیرم، او کماکان در مورد فراهم آوردن مخارج کمک خواهد کرد. قرار بر این شد که این بنیاد، که در واقع نه دفتر و دستکی دارد و نه کارمندی، از ایالت ایندیانا به کالیفرنیا منتقل شود. همین کار را کردیم و من این بنیاد را در ایالت کالیفرنیا به ثبت رساندم تا بلکه بار زحمات اداری آن از شانه دکتور شیدنیا برداشته شود. یک سالی پس از انتشار *شاهنامه سن ژوزف*، افشار عزیز هم از این دنیا رفت و جهان شناسی را در ماتم خود نشانده. آخرین نسخه‌ای که با حمایت دکتور شیدنیا و کمک افشار در سری نسخه برگردان‌های ما چاپ شد، اقدام *نسخ گرشاسپ‌نامه* بود که اصغر علمی، مدیر محترم انتشارات سخن و دوست دانشمندم جناب دکتور محمد افشین وفائی، استاد محترم دانشگاه تهران در انتشار آن بسیار کمک کردند. داستان چگونگی چاپ این نسخه هم که مطلقاً مدیون حمایت مالی دکتور شیدنیا است، از این قرار است.

مدتی پیش از درگذشت افشار، یک سی‌دی رنگی از اقدام *نسخ گرشاسپ‌نامه* که سال‌ها پیش استاد جلال خالقی مطلق مرا از وجودش مطلع کرده بود و یک فیلم سیاه و سفید از آن را هم به بنده مرحمت فرموده بود، به درخواست افشار و پایمردی جناب دکتور اکمل‌الدین احسان‌اغلو، که در آن زمان دبیر کل سازمان کنفرانس اسلامی بود، به دستم رسید. بررسی دقیق‌تر نسخه از روی این سی‌دی رنگی بنده و افشار را بر آن داشت که چاپ آن را در دستور کار بنیاد قرار دهیم. مطابق معمول، بنده دوباره با تلفن دست به دامن دکتور شیدنیا شدم و به او گفتم که چون این نسخه مینیاتورهایی دارد و به خط زیبایی هم کتابت شده، ترجیح من و افشار این است که به صورت رنگی چاپ شود و طبعاً مخارج این کار از آنچه که تاکنون انجام شده است بیشتر خواهد بود. دکتور شیدنیا هم مطابق معمول گفت شما کاری به مخارجش نداشته باشید و نسخه را برای چاپ آماده سازید. نامه‌نگاری و فعالیت برای کسب اجازه چاپ نسخه از کتابخانه موزه طوقاپوسرای چند سالی طول کشید و آن هم بدون زحمات فاضل محترم ترک، جناب دکتور اطغرل ارتکین مقدور نمی‌شد. کتابخانه مبلغی نزدیک به پنج هزار دلار از بنیاد، یعنی در واقع از دکتور شیدنیا، گرفت تا اجازه چاپ بدهد و این کار چند سالی طول کشید و در این سال‌ها افشار عزیز هم درگذشت. مخارج آماده‌سازی فایل دیجیتال کم‌کیفیتی که به دست ما رسیده بود هم مزید بر علت شد و عاقبت این کتاب از پس زحمات و کوشش‌های مستمر جناب کاشانی و همکارانش با کمک انتشارات سخن وقتی از چاپ درآمد که افشار عزیز روی در نقاب خاک کشیده بود و حاصل کار را که به یاد خودش منتشر شد، ندیدم رحمة‌الله علیه. سخن آخر اینکه آخرین کمک دکتور شیدنیا به بنیادی که در واقع خودش بانی آن بود اینکه چندین هزار دلار کمبود مخارج چاپ نهایی کتاب را از کیسه فتوت خود در آخرین سال‌های حیات پربرکتش فراهم کرد.

با درگذشت دکتور شیدنیا گمان نمی‌کنم که این بنیاد بتواند به کار خود ادامه دهد و بنده صاحب‌همتی که دنبال این کار را بگیرد و چاپ نسخه برگردان دستنویس‌های خطی فارسی را ممکن سازد در این بلاد نمی‌بینم. خداوند تبارک و تعالی به حکمت خود در این دنیا مردانی آفریده است که به قول عوام بی‌سر و صدا و در گمنامی تواضع و افتادگی ذاتی، مصدر خدماتی به هموعان و فرهنگ و تمدن ایران اسلامی شده و می‌شوند. دکتور همایون شیدنیای عزیز من، یکی از این مردان بود. خدایش بیامرزاد که در حیات و ممات مصداق روایت عاش سعیداً و مات سعیداً گشت، و آنالله و آناالله راجعون.